

زنش توی مجله ما از زوج‌های نمونه و خوشبخت حساب میشدن. حتی چند روز پیش جشن بیستمین سالگرد عروسی شو و گرفته بودن، از طرفی... به دختر و پسر داشتن که وقت ازدواجشون بود. بعلاوه علی آقا و زنش از خانواده‌های متشخص بودن و بیشتر عمرشون توی اروپا و آمریکای شده بود و هر کدام به سه چهارتا زبان خارجی آشنائی داشتن...

- می‌خوام همین روزا از زنم جدا بشم.

- علی آقا چرا هذیون میگی؟! این حرفها چی به؟؟

- اگه کاملاً به موضوع پی می‌بردم خوب میشد.

- چه موضوعی؟

- میدونم خبرداری یا نه که خانمها هم ازده پانزده

سال باینطرف علاقه زیادی به سرمایه‌سازی و مجسمه سازی و کنده کاری نشون میدن.

- راس میگی اتفاقاً من چندتا ازین جور خانمها

رومی شناسم، بعضی‌ها شون هم حتی نمایشگاه راه می‌اندازند علی آقا وقتی حرفهای منو شنید چانه‌اش را چند

بار روسپینه‌اش فشار داد و گفت:

- بله نمایشگاه هم راه می‌اندازن. خیلی هم با علاقه و جدیت اینکارها رو میکنن. هیچ تا بحال روی ایندسته از خانمهای هنرمند مطالعه کردی؟

- اصلاً بفکرش هم نبودم.

- پس حالا به کمی درباره‌ش فکر کن.

تمام خانمهای هنرمند را از خاطر گذراندم و شخصیتشان را در ذهنم مجسم کردم و بعد گفتم:

- اتفاقاً بیشترشون خانمهای روشنفکری هستن. با عصبانیت گفت:

- آره ... همهشون روشنفکرن اما يك فرقی دیگه با ما دارند. اگه گفتی فرقشون با ما چیه؟!

- بیشترشون افرادی هستن که به دردبی پولی دچار نیستن. مثل اینکه چیزی دستگیرش شده باشد بالبختی ساختگی گفت:

- درسته خوشی زبردلشون زده، ولی يك فرق مهم دیگه‌ای با ما دارند یه چیزائی از هنر و ریاضیات سرشون میشه.

- آره قبول دارم سرشون میشه؟! اما بیشترشون هم

سی‌چهل سال سن دارن حتی بیشتر اما هیچ فکر کردی
 که چرا این خانمهای هنرمند وقتی پابسن میذارن بهو
 خاطر خواه هنر میشن. خب شاید بهشون الهام میشه که
 ازین کارها بکنن

نکنه جالبی بود همه خانمهای آنجا را که من
 می‌شناختم سنشان از سی‌چهل سال بیشتر بود و حتی
 به پنجاه هم میرسید. راستش اینو دیگه فکرشو نکرده
 بودم. گفتم:

- آخه چطور ممکنه زنی که تاده پانزده سال پیش
 زورش می‌ارمد ظرفهای رو که نوش غذا میخوره بشوره.
 همینکه سنش به سی و چهل میرسد آستینهاشو در بماله
 و باتابلو کشیدن وقت بگذرونه و یا با تیشه و اره بجون
 چوبهای مادر مرده بیفته مجسمه بسازه! شاید نوی این سن و
 سال وحی الهی بهشون میرسد که فرزندان من برخیزید و
 مجسمه بسازید و یا اینکه منبت کاری کنید.

دوستم در حالیکه دندانهایش را بهم میفشرد با
 عصبانیت گفت:

- هر بلایی که بر ما می‌آید از سادگی و خوش باوری خودمونیه. آخه کسی نیس از ما بپرسد، چطور شده زن‌ها تون پس از چهل پنج‌سال عمر یه دفعه هنرمند از آب دراومدن؟ خودت فکر شو بکن!

- اما زن‌های جوون هم هستند که اهل اینکارها باشن.

- اونا بیوه هستن یا شوهر دارن؟

- هر دو جورش هم هست. یکی شون تا حالا دو

دفعه نامزد کرده و بهم زده یکی شون هم شوهر داره...

- درست همانطور که توی کتاب اومده نویسنده‌ای

عادل و آشنا بامور اجتماعی هستی. هیچ‌تا ده پانزده

سال پیش این خبرها بود؟! خب، چطور شده که زن

های ما یهو هنرمند بشون گل کرده؟ اونم اینجوری!

اصلا لطف زن به اینته که سوزن و میل بافتنی بدست

بگیره یا اگه هنرمنده قلم مو و خود نویس تو دستش باشه

مقاله بنویسه یا اگه هیچکدوم اینارو نمی‌خواد، بره پیاو

بزنه. اینسکه دودستی به چسبه به سرامیک سازی و

منبت کاری. اگه مرد شب و روز کارش این باشه ازین

میره . زن که دیگه جای خود داره .

- من که گیج شدم . لااقل خودت دلیلشو بگو .

- پس گوش کن تا برات بگم زن من هرچی دوست

و رفیق داره همه‌شون سرامیک ساز و مجسمه سازن و یا

منبت کاری می کنن . من اغلب از کارشون طرفداری میکردم

و همیشه میگفتم : آفرین باین زن عا بجای و راجی کردن میرن

دنبال هنر واقعاً که مملکت به سرعت داره پیشرفت میکنه . وقتی

هم که زدم از نمایشگاههای دوستانش که با موفقیت درو برورده

بودن حرف میزد کلی خوشحال میشدم . اما بعدها فهمیدم

که نخیر . . موضوع از جای دیگه‌ای آب میخوره و

حقیقت چیز دیگه‌ای به .

- چطوری فهمیدی ؟

- دیروز بخانه یکی از دوستان زنم که میتونم بگم

جز يك اطاق بقیه خانه را تبدیل به نمایشگاه سرامیک

کرده بود رفتم . البته زنم بارها به خانه او رفته و خیلی هم

از سرامیک‌هایش برام تعریف کرده بود . زنگ زدم

خدمتکارش . درو باز کرد همانطور که گفتم همه اطاقها

آتلیه سرامیک سازی بود حتی یکی از اطافها را هم تبدیل به کوره سرامیک پزی کرده بود. بارها نمائی خدمتکار رفتم تو آتلیه دوست زخم، اصلاً از وارد شدن من چیزی نفهمید؛ مشغول کار خودش بود. منم برای اینکه مزاحم کارش نباشم بواشکی و روی پنجه پافتم و پشت یکی از درها قایم شدم، خانم سر و وضع درست و حسابی نداشت موهای سرش آشفته و لباسهایش کثیف بود. انکار از دارالمجانین فرار کرده بود راستش قادر به توصیف آنچه که دیدم نیستم. کاش دوربین فیلمبرداری داشتم و يك فيلم عالي میساختم و بروی خانم روی يك سنگ مرمر بزرگ يك کپه گل تلمبار شده بود. خانم با دستکش مخصوصی گلها را نرم میکرد و در همین حال فریاد میزد!

«مرد تیکه بی شرف مر تیکه رذل»

وقتی که فحشش تموم میشد با مشت محکم میکوبید روی گلها باور کن داشت بزَن بزَن میکرد. فکر کردم بیچاره دیوانه شده تو همین فکرها بودم که خانم فریاد زد:

- «کمال ... کمال ... آی کمال»

و بعد خودش را انداخت روی گل‌ها از تماشای
 کارهای او خشکم زده بود. چون کمال شوهر سابقش بود
 و او هم ظاهرآ این کارها داشت از شوهرش انتقام می‌گرفت!
 کار به همین جا ختم نشد خانم دو باره مجسمه‌ای
 از گل ساخت و بعد شروع کرد به کتک زدن آن. البته از
 فحش و بدو بیراه گفتن هم مضایقه نمی‌کرد بعد از اینکه
 کتک جانانه‌ای نثار مجسمه آقا کمال شد خانم با چماقی که
 در دستش بود بامبی کوبید توی سر مجسمه بی‌زبان:
 «مر تیکه می‌ناموس بمن خیانت میکنی؟ بگیر این هم
 مزد خیانتت... دزد! .. بی غیرت.»

تمام سروصورت خانم هنرمند خیس عرق شده بود ،
 با عصبانیت مقداری از لباسهایش را کند و پرت کرد وسط اطاق و بعد
 شروع کرد به گاز گرفتن بدن آقا کمال. یعنی همان مجسمه!
 البته اینکار با فحش دادن همراه بود. بعد از اینکه بر نامه
 گاز گرفتن آقا کمال تمام شد خانم رفت کمی مشروب
 خورد بر گشت سر وقت مجسمه و فریاد زد:

«خیال میکنی حالا حالا دست از سرت

بر میدارم مرتیکه الدنك . بلائی بسرت بیارم که اون سرش
ناپیدا باشه .

بعد اعضاء تنگه تنگه شده مجسمه آقا کمال را جمع
کرد و محکم کوید روی سنك مرمری که باصطلاح میز -
کارش بود .

نیمساعت بعد مجسمه آقا کمال دوباره درست شد .
این دفعه خانم . مجسمه آقا کمال را انداخت زیر پاهایش
و رفت روش و شروع کرد به لگد مال کردن آن . اما هنوز
دل خانم خنك نشده بود و آتش انتقامش فروکش نکرده
بود اینبار آقا کمال را برداشت و گذاشت روی سنك مرمر
و با کفش پاشنه هشت سانتی اش افتاد به جان آن بیچاره و نا
میخوردزد !! این دفعه خانم خسته که شد نفس راحتی کشید و
مشت آخرش را هم حواله مجسمه آقا کمال کرد و گفت :
- . بگیر اینهم . مزد بی وفائی تو

فکر کردم دیگه این پایان تراژدی مسخره باید
باشد ولی خانم که باین زودیها رضایت نمیداد آقا کمال را
پرت کرد نوی کوره سرامیک که تا ده هزار درجه

حرارت داشت و در حالیکه در کوره را می‌بست گفت :
 « حالا جز غاله شو تا دیگه حساب کار خود تو
 داشته باشی. »

خانم هنرمند که بعد از آن همه فعالیت کاملاً خسته
 شده بود . در حالیکه هنوز از حضور من در آنجا بی‌خبر
 بود . روی کاناپه دراز کشید و با لحن پیروز مندا نه ای
 گفت :

« آخ . آی ... افلا یه خرده اعصابم راحت شد . »
 بعد از اینکه خانم هنرمند بنخواب عمیقی فرو رفت در
 حالیکه غرق در حیرت و تعجب بودم یواشکی از آنجا خارج
 شدم این دفعه رفتم سراغ یکی دیگر از دوستان زنم که این یکی
 هنر منبت کاری بود مادرش در برابر ویم باز کرد و گفت :
 - دخترم داره نوی آتلیه کار میکنه .

- باشه ... اصلاً بهش نگین که من اومدم . لذتش
 در اینه که آدم هنرمند رو ضمن خلق هنر ببیند !
 تا یادم نرفته بگم این یکی از خانم‌های هنرمند
 شوهر داره ...

مادرش در اطاق را باز کرد طبق معمول ریخته پاشیده و شلوغ بلوغ بود. سرو وضع این خانم هنرمند هم دست کمی از سرو وضع خانم قبلی نداشت. ایشان هم مشغول کار بود با تبری که در دست داشت پشت سر هم میزد به قطعه چوبی که جلویش بود و درین ضمن می‌گفت:

«بیا اینم مال شبهائی که دیر می‌آوردی ... اینم مال شبی که مادرت رو بخفته دعوت کردی ... بیا ...»
 در دیوار اطاق پر بود از ابزار دست و (رنده) واره و تیشه و ازین قبیل چیزها.

خانم هنرمند، ارنده‌ای را برداشت و قسمتی از قطعه چوبی را که ظاهر آن مجسمه برهان خان شوهر سابق خانم بود، تراشید و بعد قطعه قطعه‌اش کرد. سپس رفت بطرف کوره آتش که چند تا میله سرخ شده در آن بود، یکی از میله‌ها را برداشت و برگشت سراغ برهان خان .. و گفت:

«حالا با همین چشما تو کور می‌کنم تا غلط کنی»
 دیگره مادر و خواهرت رویاری اینجا ...»
 دیگره چی بگم. خانم هنرمند، چه بلاها که بر شوهر بیچاره‌اش

نیاورد. داغش کرد... کبابش کرد... به سیخ کشیدش و بالاخره هم سوزاندش. منکه طاقت دیدن اینهمه شکنجه رو نداشتم یواشکی از درزدم بیرون.

از دیدن این دو ماجرا کلی ناراحت شده بودم، دلم می‌خواست بایکی درد دل کنم برای همین رفتم بطرف خونه. جریان را برای حسن آفا که سر راهم بود مو بمو تعریف کردم. ولی اسمی از آن دو خانم هنرمند نبردم. حسن آفا بعد از شنیدن حرفهای من با حالتی بی- تفاوت گفت:

- اینکه یه امر کاملاً طبیعی یه. چون وقتی یه زن نتونه از شوهرش انتقام بگیره مجبوره که با گل و چوب چیزی شبیه شوهرش درست کنه و از اون انتقام بگیره.

- دومی چی که شوهر داشت؟

- چه فرقی میکنه حالا یه کتابی بهت میدم بخون ببین راجع به همین مسائل چی نوشته.

کتاب رو گرفتم رفتم خونه زنم خانه نبود از دخترم پرسیدم «مادرت کجارفته» گفت:

- دوساعتی میشد که رفته پیش یکی از دوستانش .
 کتاب را که خوندم تازه فهمیدم ، چرا زنها در ده
 پانزده سال اخیر اینقدر به سرمایه سازی و مثبت کاری
 علاقمند شدن و چطور بدون کوچکترین سروصدا آدم میکشن!
 چه فرقی میکنه که زنی شوهرش رو داغ کند یا
 مجسمه‌ای از جوب شبیه او درست کنه و به سینج بکشه و یا
 چه فرقی داره که زنی شوهرش رو در کوره آتش بسوزوند
 یا مجسمه گلی را در عالم خیال بجای شوهرش فرس بکنه و با آتش
 بکشه. درین فکرها بودم که زنم آمد و بدون مقدمه گفت :

- میخواوم از فردا سرمایه سازی کنم !

- غیر ممکنه ...

- پس مثبت کاری بکنم ...

- اینهم غیر ممکنه .

مثل اینکه به زنم وحی رسیده بود که : وای

ملیحه خانم اگر میخواهی از غضب الهی رهائی یابی هر
 چه زودتر به سرمایه سازی مشغول شو!! یا فشاری
 می کرد . بله.. از اون اصرار و ازمین انکار که یهو عصبانی

شدم و هرچی سرامیک و وسایل منبت کاری تو خونه بود
 زدم زمین خرد کردم و حالا ادمم پیشست که بپرسم بنظر تو زن
 منم میتونه از اون جنایتها بکنه ..؟! من که بعد از شصت
 سال عمر نمی تو نم شکنجه های زنم و تحمل کنم .. نظارت چی به؟؟
 - بنظر من که جدا شدن شماها با این سن و سال کار

درستی نیست

- پس چیکار کنم .؟؟

- این دیگه کاری نداره وقتی اون سرامیک

میسازه تو منبت کاری کن!!!...

- این دو هنر که مختص خانمهاست.

- پیا نوبزن پایه سازی که بهش علاقه داری .

- از سن و سال من اینکارها بعیده

- شعر بچگونه شعر؟ شعر نوبگو . ..

- شعر .. عالی به ... پیشنهاد خوبیه ... هر قدر اون

بخواد منو با سرامیک و منبت کاری عذاب بده منم با

شعر حسابشو میرسم ! ..

عزیزم به پسند...

- بنظر شما کارمندی که ماهانه فقط ششصد لیره حقوق
داره میتونه یخچال و تلویزیون و ماشین لباسشویی بخره !!؟
- نه خیال نمیکنم .. این حقوق کفاف مخارجش
را هم نمیده تاچه برسد باین نابرهیزی ها!

- اما من نه تنها اینها را توانستم بخرم بلکه ضبط
صوت و مبلمان استیل و فرش های عالی هم تهیه کردم و هیچ
چیز کم و کسر ندارم .. www.KetabFarsi.com

- لابد رشوه گرفتی یا اختلاس کردی یا...!!؟

- اوهو... اوهو .. خواهش میکنم مواظب حرف
زدنت باش ... اگر کس دیگری این اهمیت ها را بمن زده
بود دهنش را جر میدادم !!

- پس چه جوری اینها را تهیه کردی؟ نکنه کنتج
پیدا کردی؟..

- کنتج چی یه ؟ گوش کن تا برات بگم ... یادم
نمیره دو سه سال قبل زنم برای خریدن چند تا صندلی چوبی

زندگی را بمن حرام کرده بود... صبح تا عصر نق میزد و غرولند می کرد:

«مرد آخه آبروی ما پیش دروهمسایه و قوم و خویش هام رفت! چندتا صندلی چوبی بخر بگذاریم زیر مهمان‌ها. این‌جور که خوب نیس روزمین بنشینند!!»

هر دفعه بهش قول میدادم این ماه می‌خرم... اون ماه می‌خرم... اما سر ماه که میشد حقوقم را مثل گوشت قربانی میان صاحبخانه قصاب و بقال و نانوا قسمت می‌کردم و چیزی تهش نمی‌ماند که تا پانزده برج بخوریم چه برسد باینکه صندلی بخریم..

یک‌ماه پیش که دیگه طاقتم تمام شده بود تصمیم گرفتم تا دیر نشده فکری بحال خودم و زن و بچه‌ام بکنم. بهمین جهت به خانمم گفتم:

- مواظب باش هر کدام از آپارتمان‌های محله که خالی شد خبرم کن تا فوری اجاره‌اش کنم.

زام بصدای بلند شروع به خنده کرد:

- چی داری می‌گی مرد.. نکنه زده به کله‌ات؟.. ما اجاره این دو تا اطاق لانه مرغی را نمیتوانیم بدیم.. از وقت

تو میخواهی يك آ پارتمان در بست اجاره کنی؟!!

- عزیزم ناراحت نشو ... من نقشه مهمی کشیدم ..

وقتی که اجاره اش کردم اونوقت میفهمی چه شوهر نازنینی دستگیرت شده !

زنم سکوت کرد و چیزی نگفت پس از مدتی پرس
و جو بالاخره يك آ پارتمان خالی پیدا کردیم و با ما - اهی
پنجاه لیره اجاره رفتیم توش .. فردا صبح به زنم گفتم :

- حالا وقتش رسیده که هر چی میخواهی برات

تهیه کنم .

- شوهر عزیزم من فقط سه چهار تا صندلی چوبی میخوام .

- فقط همین ؟!

- اگر اموار داری چیزی دیگه هم بخری يك ميز

ناهار خوری عم بگیر ..

- به .. این حرفها چی به ؟ .. تخته خواب ! کمده ! مبلمان

کامل . تلویزیون ؟! هر چی لازم داری بگیر .

زنم در حالیکه حاج و واج مانده بود گفت :

- عزیزم نکنه تو اون خانه خرابه سابق گنج

پیدا کردی ؟!

- ند جانم گنج وفلان خبری نیست .. پاشو لباسها تو

بپوش بریم بازار هرچی لازم داری برات بخرم ..

زنم باز هم تردید داشت گفتم :

- معطل نکن .. راه بیفت بریم دیر میشه ..

زنم پاشد لباس ها شو پوشید رفتیم بیک فروشگاه بزرگ یا

ژست مخصوصی به فروشنده گفتم: «بهترین یخچال ها تون کدومه»

پرسید: «تعداد خانواده چند تااست؟»

- پنج نفر.

- این یخچال هشت فوتی را ببرین . هم کارش خوبه

هم شیک و ارزونه !!

- بزرگتر از این ندارین؟

چرا ۱۲ فوتشم داریم قربان .

۱۲ فوت خیلی بهتره ..

و باهمون ژست از زنم پرسیدم :

خب عزیزم چه رنگشو می بریم؟

زن بیچاره ام درحالی که از تعجب چشمانش بازمانده

بود بمن نگاه میکرد و حرف نمیزد گفتم:

- یالله زود باش به پسند درست نگاه کن این

صورتی به چطوره ؟

- خیلی قشنگه.

- آقا خواهش میکنم بفرمائید اینو به بندند.

یکصدایره ای را که در تمام مدت عمرم پس انداز کرده
بودم بعنوان بیعانه پرداختم و تعداد زیادی سفته بمبلغ
۳۵۰۰ لیره امضاء کرده وبصاحب فروشگاه دادم... بعد از خرید
بخچال بفروشگاه دیگری که پراز انواع و اقسام ماشین
رختشوئی بود رفتم و بزنم گفتم:

- خب عزیزم این ماشین رختشوئی رو دوست داری؟

- بله اما... آخه!..

اما و آخه نداره فقط کافی است که تو پسند بکنی.

قسطش را چطوری میخوای بدی ؟

مثل اینکه تو اسلا روزنامه نمیخونی . آخه عزیز

دل من تو این مملکت کی بدهکار نیست؟ عوضش وقتی که دولت
در سال ۲۰۷۰ ترفیع هارا داد ما هم طلبهای مردمو بهشون میدیم.

درست در همین وقت بود که فروشنده بما نزدیک شد و پرسید:

- فرمايشی داشتین قربان؟

- بله ماشین رختشوئی میخواستیم.

- چطوری شو میخواهین، ارزون یا گرون؟

- کم و زیادی قیمت برای ما مطرح نیست فقط خواهش

میکنم یکی از بهترین مدل ها و بهترین جنس را بما
مرحمت کنین...

- خیلی خوب قربان. پس همینو بپرین، هم میشوره هم

آب میکشد، هم خشك میکند.

- ببینم ماشینی ندارین که خودشم اطو کند؟

- تا حالا که همچه ماشینی اختراع نشده، بمحض این که

اختراع شد وارد میکنیم و در اختیارتون میگذاریم..

- شکرم همین یکی رو میبریم خانم چطوره پسند

میکنی؟ چون شما باید از اون استفاده کنین نه من. خوب

نگاه کن که بعداً پشیمون نشی ها!!..

زمن که تا بآن روز دولنگه جوراب نو یکجاندیده بود

باعجله جواب داد:

- این خیلی خوبه!!

صدلیره هم بعنوان قسط اول ماشین رختشوئی باچند

برك سفته كه جمع آنها ۲۵۰۰ لیره میشد امضاء كردم و به یار و دادم.
 بعد از اینکه ماشین رختشوئی رو بمنزل فرستادیم
 برای خرید مبیل و صندلی بیک فروشگاه مبیل فروشی وارد
 شدیم قبل از رسیدن بمبیل فروشی باخودم زه زمه میگردم که
 دخدا پدرمادر کسی که خرید و فروش اقساطی را معمول کرد
 بیا مرزه والامن و امثال من کی می تونیستیم صاحب زندگی بشیم؟!
 در مغازه مبیل فروشی بزئم گفتم:
 - یرو جلو عزیزم پسند کن...

- پسند كنتم؟! چی رو؟!

- بوفه، تختخواب مبیل صندلی؟!

در فروشگاه مبیل فروشی هم در حدود ۵ هزار لیره خرج
 کردیم و بطرف فرش فروشی راه افتادیم ، زئم گفت :
 - حیدر آقا!

- اصلا فکرشم نکن تا حالا که ما چیزی نشدیم بزار
 افلا بعد از این بشیم تا امروز اینهمه کمر مو تو سفت بستیم
 که باری کمتر از کمر ما تو دنیا پیدا نمی شد از بس که گر سنگی
 کشیدیم پوست شکممان بشکل طبل بارون خورده درآمده
 پس دیگه نباید وقت را از دست داد. آخه ما هم حق زندگی داریم..

بعد از مدتی اینور او نور کردن فرشها سه تخته
قالی خریدیم و صد لیره هم بعنوان پیش پرداخت و مقدار
نامعلومی سفته دادیم و قالی ها را تعیز فرستادیم پس از اینکه
فرش ها را فرستادم بزنم گفتم:

ا- که گفتی حالا دیگه باید چیکار کنیم؟!

- کاری نداریم بکنیم جز اینکه منتظر باشیم که چه
وقت جناب عالی رو تو هلفدونی می اندازن!

- چی میگی زن تا حالا دیده شده که کسی را بجرم
بدهکاری تو زندون بیندازند؟ ما که نمی گیم حق کسی را
نمیدیم می گیم نداریم. خدا بمانده ما هم به بنده هاش بدیم.
- خداوند آخر و عاقبت کار تو رو بخیر کنه.

- خوب حالا میخوام به رادیو و به ضبط صوت بخرم
- دو تا ش زبادی به همین ضبط صوت و بخر و صدای فشنک
خود تو، تو اون ضبط کن که وقتی گوش میدیم برای هفت
بشتمون کافی به!

رفتم بیک فروشگاه را دیو بگدونه ضبط و ویک
رادیو گرام هم خریدیم و مطابق معمول سفته ها را یکی پس از
دیگری امضاء کردم دادم بازار زنم پرسیدم:

- خب عزیزم دیگه کم و کسری نداریم؟
 - دیگه دارم از این کارهای تودق میکنم و خواهش میکنم بس کن .

بدون توجه به حرف زنم درحالی که دست او را گرفته بودم وارد فروشگاه بزرگ پارچه شدیم و روبزنم کرده و گفتم:

- یااله زود باش و هرچه که دلت میخواد بخر.
 - حیدر آقا...

حیدر آقا بی حیدر آقا . هم برای خودت وهم برای بچه ها لباس زمستونی و تابستونی خرید کن.

وقتی از فروشگاه پارچه بیرون آمدیم قیافه ماشیه قیافه يك وکیل مجلس و همسرش شده بود از آنجا بمغازهی دیگری رفته و تمام مایحتاج آشپزخانه را از نمک سفره گرفته تا ملاقه از کفگیر گرفته تا اجاق گاز خریده و طبق معمول ۱۰۰ لیره بیعانه و چند تا سفته امضاء کردم و همون وقت بزمن گفتم :

- اگر میل داری به انومبیل هم بخرم اما باید یکی از اون دم کلفتها را گیر بیاوریم که ضمانت مارا بکنه والا اونجا

بکارمند دولت اعتماد و اعتقادی ندارند.

در عرض یکروز خانه ما که بزاغه ها بیشتر شباهت داشت بیک کاخ مجلل تبدیل گردید! مخصوصاً وقتی پرده هائی را که از مبیل فروش قسطنطنیه خریده بودیم روی پنجره ها آویزان کردیم معرکه شد! وقتی شب بخانه آمدم به عیال گفتم:

— می بینی عزیزم که تمام وسایل زندگی مدرن را برات تهیه کردم در برابر همه ی این زحمات فقط دلم میخواهه یه فداکاری کوچکی دربارۀ من انجام بدی.

— چه فداکاری؟

— وقتیکه موعدش رسید خبرت میکنم.

اهل و عیال غرق در ناز و نعمت شده بودند که اولین اختاریه سفته ها رسید! ولی حقیر اصلاً بروی مبارک خودم نمی آوردم و بعضی وقتها هم که پستیچی محله ما را میدیدم ازاد سؤال می کردم:

— امروز چند تا اختاریه داشتم؟

— ۳ تا قربان.

— دیروز چند تا بود؟

— چهار تا بود....

کار بجائی رسید که مامور پست منطقه هم ذله شد و تقاضای کارمند اضافی کرد! زیر امدتی پس از وصول اخطاریه های بانکی ارسال اوراق دادگستری شروع شد! هر روز تعدادی اجرائیه و حکم جلب. و قرار محکمه و رأی بدوی تجدید و نظر قطعی برایم میرسید... توی این شلوغ و پلوغی به زلم گفتم: - عزیزم حالا وقتش رسیده که برام آن فداکاری کوچك را انجام بدی.

زلم که گمان میکرد برای خرج و مخارج روزانه ازش پول میخواهم گفت:

- اگر منظورت اینه انگشتی و گردنبند الماسم را بفروشم.. نمیخواه زحمت بکشی!

- نه جونم من آدمی نیستم که وقتی چیزی به کسی دادم ازش پس بگیرم.

- پس چی؟

- فقط چند روزی بهم مرخصی بده...

- کجا میخواهی بری؟ ... نکنه میخواهی منو تنها

بگذاری و فرار کنی؟!

- نه عزیزم جائی نمیرم.. اون خونه خرابه رو برورا

بین. آدرس تمام سفته‌ها را اون خانه نوشتم من ازامروز
به آنجا میرم... در عرض این چند روزه سر و کله مامورین
اجرا پیدا میشه میخوام وقتی میآیند و وضع مرا می بینند
یک چیزی هم بد هکار بشوند!!...

زنم این نقشه را پسندید.. همان روز بایک دست لحاف
و تشك پاره و لباس‌های مندرس به آنجا رفتم، فردای آن روز
دم دمهای ظهر بود که دق الباب کردند با پی جامه پاره پوره
رفتم در را باز کردم که ناگهان مامورین اجراء جلوی
چشام ظاهر شدند و یکی از مامورین اجرا با تغییر گفت:

- اومدیم تمام اسباب و اثاثیه‌ی خونه تو توقیف کنیم.
- خواهش میکنم بفرمائید سر من هم در اختیار شما
موقعی که اونها با طاقم وارد شدند من بکراست رفتم
نوی رختخواب و در حالیکه مثل ننه مرده‌ها گریه میکردم
و هوار میکشیدم گفتم:

- شما هم مثل دیگران هر چه که از دستتون برمیاد
بکنید. این لحاف و تشك پاره پوره را هم شما بیسرید که
خیالم کاملاً راحت بشه حالا که من بد هکارم و حق زندگی ندارم.
یکی از مامورین که دلش بحال من سوخته بود جواب داد:

- به بینم پیش آمدی براتون کرده؟ - بله...

- خانواده تون رو از دست دادین؟

- نه قربون اون زن بدجنس و بی شرافتم با بچه ها دست ییکی کرده و تمام زندگی و اسباب خونمو برداشته و منو باین روز فلاکت بار انداخته.

اکثر مامورین اجراء مردمان سنگدل و بی رحمی هستند ولی ماموری که بمنزل من آمده بود خیلی مهربان و رقیق القلب بود و من یقین دارم که او تازه استخدام شده بود زیرا که بفوت و فن کار اصلا وارد نبود برای اینکه تا گریه مرا دید بعد از چند دقیقه خودش هم شروع کرد هق هق گریه کردن و حالا گریه نکن و کی گریه بکن.

بعد از اینکه بزحمت او را آرام کردم بالحن ترحم آمیزی گفت - ما جرای زندگی تو دل مرا کباب کرد اصلا فکرش نمکن همینقدر که از حقوقت برداشت کنیم کافی به...!

- اختیار دارین اگه مایلین این لحاف و تشک پاره پوره را هم تقدیمتون کنم که من درست و حسابی از سرما بمیرم و از دست این زندگی خلاص بشم.

- برادر گریه نکن انشاء اله همه کارها رو برآه

میشه خدا بزرگه .

از فردای آن روز طلبکاران که از ماجرا با خبر شده بودند با دارم ام مراجعه می کردند و ازم خواهش و تمنی میکردند: « داداش جون الهی که دورت بگردم حالا که قراره يك چهارم حقوقتو بابت بدهی هات کسر کنند اول قسط پس افتاده منو بده بخدا منم سفته های و اخواستی زیاد دارم، بگر و زیکنفر به اداره آمد و ازم پرسید: - به بینم رفیق حقوقت ماهیانه چقدره ؟

- ۵۰۰ لیره.

باشنیدن این حرف چند تا موٹی هم که در سرش داشت کند و شروع به فحاشی کرد گفتم: - آدم حسابی دیگه چرا فحش میدی اگه راست میگي و زورت میرسه برو بدولت بگو حقوق ما را زیاد کنه تا حسابتو بدم! - آخه بی انصاف مگر من بد بخت چقدر میتونم صبر و حوصله بکنم تا اون قسط ماشین رختشوئی، یخچال، فرشها، تمام بشه اونوقت نازه اگه دلت خواست قسط منو که ماهی بیشتر از ۱۲۶ لیره نیست بدی ؟

بگر و زهم فروشنده لوازم آشپزخانه به اداره آمد و گفت:

... آقاییون قسط من در ۵۴ ماه تمام میشود خواهش
میکنم اجازه بدین بدهی منوید داخت بکند خدا شاهده که
من از همتون مستحق ترم

فروشنده بخچال گفت:

- چی چی میگی دادا من مثل اینکه ما طلبکار نیستیم!
به بینا اگر قرار بشه این بابا فقط قسط منویده باید ۱۰ سال
تمام قسط بده.

سفته ام را صاف کردم و جواب دادم:

- آگه موافقت کنید يك پیشنهاد میکنم - بفرمائید
- من میگویم اسمهار و بنویسیم رویه تیکه کاغذ بنویسیم
و قرعه کشی بکنیم. قرعه بهر کسی افتاد از اون شروع کنیم.
همه ی حاضرین با نازاحتی برویم نگاه کردند ...
بحکم قرعه آخرین فردی که بایستی از من بیعانه میگرفت
فروشنده مبل بود ضمن دلداری باو گفتم:

- داداش جان تو باید از بخت بد خودت گله مند باشی
اما نبایدم ناراحت باشی انشاء اله آن وقتی که دولت
در سال ۲۰۷۰ ترفیع های منووداد بدهی همه شماها را یکجا
پرداخت می کنم

استفاده اختصاصی ممنوع!..

www.KetabFarsi.com

مقام محترم وزارت (...)

اینجانب را ننده شخصی یکی از روسای اداره شما هستم و روی اتوموبیل مخصوص خدمت اداره (...) کار میکنم جمعه پیش که آقا و بچه‌ها را به پلاژ برده بودم برای رفع خستگی به یکی از کافه‌ها رفتم تا يك لیوان آبجو بخورم .. چون اکثر روزهای تعطیل آقا و میهمان‌هایش توی پلاژ ها هستند به اینجهت بیشتر کاسبکارها و رستورانچی‌ها مرا میشناسند و کلی بهم احترام میگذارند .

لیوان اول آبجورا تازه خورده بودم و هنوز مزداش زبردندانم بود که یکی از مشتری‌ها با دست مرا نشان داد و گفت :

- فلانی.. جناب وزیرتان تورو زنومه نوشته «استفاده»

www.KetabFarsi.com

اختصاصی ممنوعه ...»

بعد هم عین فرمایشات جناب عالی را که دستور فرمودین
هیچیک از روسای ادارات حق ندارند در ساعات غیر اداری
از ماشین های خدمت استفاده کنند بصدای بلند و بالحن طعنه
آمیزی برای سایرین خوانند. مشتری ها و صاحب کافه يك
ملك های آبداری بار من کردند که نتوانستم بطری آ بجوه و
تا ته بخورم و مجبور شدم از کافه پیام بیرون..

به همین جهت بخاطر نان و نمکی که از دست شما میخورم
مجبور شده ام این نامه را بحضور عالی تقدیم و بعرض
برسانم :

شما خودتان بهتر از هر کس میدانید ماشین های دولتی
بخصوص آنهایی که رویشان نوشته «اتومبیل خدمت استفاده
اختصاصی ممنوعه...» همشان در خدمت خانواده آقای رئیس
ویک نیک های دختر خانم ها و آقا پسر های آقای رئیس هستند
دیگر چرا با بوق و کرنا و نطق و خطا به باعث آبروریزی همه ی
ما میشوید ؟!..

جناب آقای وزیر .. آیادات عالی نمیدانید که نو در صد
 لاستیک های اینگونه اتوموبیل ها در راه بردن مادر زن آقا به
 حمام و خواهر خانم به سلمانی و خیاطی از بین میرود؟! ..
 وای به اون وقتی که رئیس اداره یک کمی هم خجالتی
 باشد در اون صورت روزهای تعطیل اتوموبیل خدمت تبدیل به
 اتوبوس عمومی میشود. و باید از صبح علی الطلوع تا تنگ
 غروب همسایه ها و اهل محل را به پیلاقات و پلاژها ببرد..
 لابد میخواهین بفرمائین: پس این بازرس های
 وزارتی چه غلطی می کنن مکه کورن؟ نمی بینن؟ .. چرا
 گزارش نمیدن؟ .. چرا اصلاح خودشان جلوی این کثافتکاری
 ها را نمیگیرن و روسای خاطی را جلوی چشم عموم رسوانمی
 کنن؟! ..

www.KetabFarsi.com

بعرض آنجناب میرسانم که کدام بازرس بیچاره ای است
 که جرات بکند به این قبیل روسا و مدیر کل های محترم
 جسارت بکند. اولاً مادر زن و خواهر زن آقای رئیس همانجا
 فی المجلس حسابش را میرسند و زنده زنده پوستش را می-
 کنند! ..

اگر هم موقعیت طوری باشد که نتیجه حضوری میسر
نباشد خود آقای رئیس فردا صبح حق بازرس فضول را کف
دستش خواهد گذاشت و کاری خواهد کرد که بازرس باین
زودی ها روی زن و بچه اش را نخواهد دید ...

از طرفی دیگر که وقتی دولت باین قبیل روسا کاری ندارد
و زورش به آنها نمیرسد مجبورشان کند مقررات را رعایت
نمایند بازرس باید خیلی احمق باشد که به این کارها مداخله
کند ...

www.KetabFarsi.com

بنده و امثال بنده هم که حق و حسابمان از همه لحاظ
میرسد ! مرض نداریم دستی دستی برای خودمان دردسر درست
کنیم .. بخصوص روزهای تعطیل ماها علاوه بر دریافت اضافه
کار و انعام از نظر عشق و صفای دخترها و زن های همسایه و قوم
و خویش های آقای رئیس سهم میبریم !!!

اما امان از اون وقتی که بجای یک دختر تر گل وود گل
یک پیره زن چروکیده و استخوانی بغل دستمان بنشیند ... تا
بمقصد برسیم چند پرده گوشمان آب میشود !!

بمحض اینک که هاشم روشن میشود حاتم بزرگش با

- بر او .. آفرین پسر .. چه خوب رانندگی میکنی .

- اختیار دارین خانم بزرگ .

- خانم بزرگ ننه ته .. من هنوز سن و سالی ندارم .

- به بخشین سرکار خانم .

- باشه بخشیدم .. خوب نگفتی چه طوری رانندگی

را یاد گرفتی؟

- به طوری یاد گرفتم دیگه خانم .

- پسرم ناراحت نشو .. خود تو اینقدر جمع نکن ..

به خرده بیا اینطرف تر .. اصلا میتونی بمن تکیه بدی !!

- راحتم خانم .

- نه جونم میبینم واسه اینکه اون نخماق را اینور و

اونور کنی خیلی ناراحتی برای اینکه بحث دنبال پیدا نکند

اصلا جوابی نمیدهم ولی مگر خانم بزرگ ولیکن معامله است با

سماجت صحبت را دنبال میکنند :

- به بینم پسر .. اون نخماق چیه که هی اینور و اونور می

کنی؟

- دنده اس ...

- هاه .. هاه .. باریک الله .. واقعاً حظ کردم.

جوون گفتم راحت بشین .. بمن تکیه بده .

- خانم جون همیشه آدم پشت دل دراز بکشه .

با همه این حرفها باز هم خانم بزرگ رضایت نمیده بعضی وقت ها هم شکایت آدم را به آقای رئیس میکنن و در دسر بزرگی راه میندازن .

در این اواخر مرض دیگری عارض اتومبیلهای خدمت شده است .. این مرض که اسمش تعلیم رانندگیه ابتدا از خانم آقای رئیس شروع میشود و به بچه های دبیرستانی و حتی دبستانی ختم میگردد .

اولین باری که خانم پشت دل نشست .. چند بار مرگ را در برابر چشم دیدم .

خانم آقای رئیس با اینکه زنی دست و دل باز است ولی موقع رانندگی حاضر نیست دل ماشین را رها کند اون روز چند بار بهش تذکر دادم :

- خانم لطفاً فرمان را کمی شل بگیرید .

ولی خانم اصلاً و ابداً توجهی به تذکرات من نداشت ..
و بجای هر کاری گاز را محکمتر فشار میداد ! ...
بالاخره هم وقتی ماشین را مثل توپ به دیوار کوبید
از لجاجتش دست برداشت .

www.KetabFarsi.com

پرسیدم :

- خوب خانم حالا تکلیف چیه ۱۹
- ناراحت نشو خود رئیس درستش میکنه !!!
صافکاری ماشین پانصد لیره خرج برداشت ولی تصور
نمیکنم این پول را آقای رئیس از جیبش داده باشد .. خدا
میداند چند تا فاکتور جعل کرد و چقدر به حساب دولت
گذاشت ! ..

بعد از خانم نوبت به خواهر خانم رسید .. البته من
از اونه تنها شکایت ندارم بلکه خیلی هم ممنونم ! چون واقعاً
اون روزهایی که به خواهر خانم تعلیم رانندگی میدادم از
بهترین روزهای عمر من است شما نمیدانید تعلیم رانندگی
به دختر خانمی مثل خواهر زن رئیس ما چه لذتی داره ! .. گرچه
گفتش خوب بیس ولی انسان گاهی مجبور میشه این قبیل

شاگردها را روی زانویش بنشاند و قسمتهای فنی اتومبیل را
برایش شرح بدهد .

www.KetabFarsi.com

حالایش خودتان حال مرا مجسم کنید... سه ماه تعلیم
رانندگی به دختری مثل هلو با ماشین دولتی و با بنزین مجانی
و از همه مهمتر با گرفتن انعام و اضافه کاری چقدر لذت دارد
افسوس که این خوشی چندان دوام نیافت و مثل حضرت
آدم که از بهشت رانده شد . منم گرفتار مادرزن آقای رئیس
شدم تا به او هم تعلیم رانندگی بدهم لامصب نمیدانم واقعا
فراموشکار است یا تظاهر به فراموشکاری میکرد ... هرچه
امروز یادش میدادم فردا صبح همه را از یاد برده بود و می-
بایست دوباره از نو شروع کنیم .

سردوراهی عجیبی قرار گرفته بودم اگر میگفتم :

«خانم خان تو یاد نمیگیری» از کار بیکار میشدم . اگر
هم دندان روی حکر میگذاشتم که خانم بزرگ باین زودبها
رضایت نمیداد و دست از بقه ام نمیکشید .

بالاخره هم یکروز رو در بایستی را کنار گذاشت و

گفت :

— آقاي راننده من اينطوري نميتوانم. چيزي ياد بگيرم

بمن هم با متدي كه به دخترم ياد دادی تعليم بده !

www.KetabFarsi.com

— با متد دخترتان ؟

— آره ...

— نمیشه .

— چرا نمیشه ؟ راننده هم مثل دكترم حرمه . انسان

حتي ميتونه جلوش لخت بشه .

— يعني تو بغل من بنشينين ؟

— اگر راهش اينه چه مانعي داره ؟

چاره اي جز قبول نداشتم .

— بسيار خوب بفرمائين .

— نيمساعت از نشستن اورو ي زانو هام نگذشته بود كه

ديدم پا هام داره مي افته ! گفتم :

— خانم جون نيائين پائين دارم ميميرم .

— به خورده دندان روي گري بگذار دارم يواش يواش

ياد ميگيرم !

— آخه من دارم نفله ميشم .

خدا پدر شو بیا مرزه باز هم معرفت بخرج داد از روی

زانوی من آمد پائین و گفت : www.KetabFarsi.com

— حالا تو بیا تو بغل من بنشین .

جناب آقای وزیر باور بفرمائید در دنیا هیچ میلی پیدا
نمیشه که به نرمی و راحتی بغل مادر زن آقای رئیس ما باشه اما
حیف که بیش از دو روز نتونستم مقاومت کنم مریض شدم و
یکماه خوابیدم توی رختخواب حالا نازه یک هفته اس که بر-
گشتم سر کارم .

از حضور عالی عاجزانه استدعا دارم دستور بفرمائین جمله
کذائی «اتومبیل خدمت استفاده اختصاصی ممنوع» را از روی
این ماشینها پاك كنند تا بنده وسایر همکارانم بتوانیم با خیال
راحت تمام دخترها و خانمهای فامیل روسا و همسایه های توی
محل را رانندگی یاد بدهیم و اینقدر پیش مردم و کسبه خجالت
نکشیم .

با تقدیم احترامات فائقه راننده رسمی اداره (فلان)

پایان